

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى أهلبيته الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم أجمعين

با توجه به این که توفیق بنده و فرصت در
امروز خیلی کم است، و بنده قصد تشرّف دارم، و
باید زود از اینجا حرکت کنیم، لذا اگر رفقا و
دوستانسؤالاتی دارند، اگر سریع به بنده بدهند، بهتر
است؛ که شاید بتوانیم آنها را مطرح کنیم.

ایام در آستانه عید سعید غدیر است
همان طوری که در سال های گذشته خدمت دوستان
مطالبی عرض شد بحث راجع به کیفیت شرکت و

برگزاری این مجالس، و بهره‌مندی و تمتّع از برکاتی است که بر تشکیل مجالس احیای ذکر اهل بیت، وارد می‌شود. و هرکسی بخواهد می‌تواند بهره‌مند بشود و هرکسی نخواهد بهره‌مند نمی‌شود، گرچه در میان جمع باشد.

یادم هست در یکی دو جلسه عنوان بصری گذشته، یک داستان و قضیه‌ای را از مرحوم آقا رضوان الله علیه اشاره کردم: ایشان در یکی از سفرهای حج، که با عده‌ای از دوستانشان بودند. شاید حدود دوازده، سیزده نفر از دوستان مختلفشان، از افرادی که حتی از شاگردان مرحوم انصاری بودند، شرکت داشتند و قرار بود که خود مرحوم حدّاد رضوان الله علیه هم بیایند و مقدماتی هم برایش انجام شد، و یک مرتبه، یک مانعی پیش آمد و بعد از اینکه خیلی از کارها را هم انجام داده بودند و خود مرحوم آقا و دوستانشان، که بعضی از شاگردان ایشان در عراق و بغداد بودند، آن وسائل را آماده کردند، یک مرتبه ایشان اطلاع دادند که من نمی‌توانم امسال بیایم.

و خیلی عجیب بود، اصلاً همه یک دفعه البتّه
غیر از عدّه خاصی سرد شدند، پکر شدند که: چه قدر
خلاصه پی به تنمان مالیده بودیم که امسال را در
خدمت ایشان هستیم و حج ایشان... و اینها همه‌اش
حساب است‌ها! این که من همیشه به رفقا می‌گویم
باید فقط به توحید نگاه کرد و به او نگاه کرد، برای
همین است؛ کسی که می‌خواهد حج برود که نباید
نگاه کند چه کسی همراهش است و چه رفیقی همراه
است؟ باید توجّه به «او» داشته باشد، و قصدش را
«او» قرار بدهد. حالا خب کسی که یک مقداری از
بعضی از خصوصیات مطالبی دارد، نسبت به چیزی
اطلاعاتی دارد، چه بهتر که رفیق راه باشد! اما نباید
قصد این باشد. حتی بعضی از آنها که یادم است من
در آن موقع سنّم کم بود، یعنی حدود نوزده بیست
سال بیشتر نداشتم در آن زمان

خلاصه فخر می فروختند و به افرادی گفتند:

بله! حجّی که امسال ما می رویم کسی تا به حال نرفته! امسال خلاصه چه خواهد شد! چه بساطی خواهد شد...!

و من در همان موقع با آن سنّ کم برایم جای سؤال بود، جای اشکال بود، چه طور می شود؟ حالا تو داری حج می روی، این حجّ تو امسال چیز دیگری است؟! حالا داری به دیگران فخر هم می فروشی که: «بله دیگر، حالا ما این هستیم دیگر! ان شاء الله خدا قسمت شما هم بکند، ولیکن ما توفیق این را پیدا کردیم!»؟!!!

این در میان ما هم هست‌ها! در میان ما هم هست. این ایراد در میان ما هم هست. هیچ گاه نعمت خدا را به رخ دیگران نکشید. خدا یک نعمتی داده، شکرش را به جا بیاورید: خدایا ما قابل نبودیم که این قضیه برای ما اتفاق بیفتد، خودت این را به بقیه هم عنایت کن از ته دل بگوییم. این خیلی مهم است.

یک عبارتی امام سجّاد علیه السلام دارند،

عبارت عبارت عجیبی است، حضرت می‌فرمایند:
خدایا به همان مقدار که مرا در میان مردم مشهور و
معروف می‌گردانی، و محبت مرا در دل افراد قرار
می‌دهی، در خودم مرا ذلیل بگردان. خیلی عبارت
عجیبی است! در خودم مرا پست بگردان! در خودم!
در نفس خودم! که یک وقت این محبت مردم را به
دل نگیرم! یک وقت به حساب نیاورم! یک وقت
رویش سرمایه نگذارم!

روی این اگر سرمایه بخواهد گذاشته بشود،
همانی که این محبت را ایجاد کرده، راهش را هم بلد
است. یک قسمیه این بادکنک کذایی سوزن می‌زند،
این که باد شده، باد شده، حالا موقع سوزن زدن
است!

خیلی عبارت عبارت عجیبی است که به
همان میزان ... آن وقت خیلی حال آدم عوض
می‌شود، افکار انسان خیلی عوض می‌شود، حرکات
انسان تغییر پیدا می‌کند، رفتار انسان عوض می‌شود.
در وهله اول، همان طوری که مرحوم آقا به
بنده فرمودند، یک روز عرض کردم خدمت رفقا این

قضیه را، باز دوباره در اینجا تکرار می‌کنم یک درسی در مشهد بنده شروع کرده بودم که خلاصه اگر شروع می‌شد شاید بی‌اسم و رسم هم نبود، و در آن حرف و نقل شاید زیاد بود. روز اول گفتیم، روز دوم، من یک خوابی دیدم که آن خواب حکایت از این می‌کرد که من این درس را نباید ادامه بدهم؛ صحیح نیست.

بعد از ظهرها قبل از اینکه می خواستم بروم
مدرسه، اوّل به منزل می آمدم، گاهی اوقات هم بعد
از درس می آمدم، آن روز قبل از درس به منزل آمدم
که بینم مرحوم آقا کاریا چیزی دارند؟ ایشان در
اتاقشان بودند، یک دفعه آمدند در حال که جای
دیگری بروند، یک دفعه به من برخورد کردند تا به
من رسیدند، یک دفعه اصلاً بدون اینکه من آن خواب
را به ایشان بگویم که خلاصه برای من شبیه پیدا شده
که این خواب حکایت از این می کند که مثل اینکه
من نباید این درس را ادامه بدهم. یک دفعه ایشان
فرمودند: آسید محسن! خیر دنیا را می خواهی
ناشناس بمان، خیر آخرت را می خواهی ناشناس
بمان! این را گفتند و رفتند!

اصلاً هیچ! نه حالت چه طور است؟ نه فلان
است، نه چیزی؛ سرشان را پایین انداختند و دنبال
کارشان رفتند.

گفتم: خب این معلوم است دیگر، این هم
نظر ایشان و دیگر ما آن روز رفتیم مدرسه و روز دوم
هم گفتیم و بعد به رفقا گفتیم که دیگر مانعی پیش

آمده و من از ادامه این درس معذورم، و این درس را ترک کردم. درست شد؟

در وهله اول انسان اصلاً نباید معروف بشود. نباید مشهور بشود. چند روز پیشیک عده‌ایدر همین‌جا آمده بودند، آمده بودند که با بنده یک مصاحبه راجع به یک شخص بزرگی انجام بدهند. بعد از صحبت‌ها و مطالب و تشویق‌هایی که ما کردیم: کارتان خوب است، عیب ندارد انجام بدهید، اهتمام‌تان خوب است، نیت‌تان را ان‌شاءالله خالص بکنید ...

بعد بنده یک شرط گذاشتم، گفتم: بنده این را انجام می‌دهم، مشروط به اینکه در هیچ رسانه‌ای سخن من و حرف از من نباشد. اگر می‌خواهید انجام بدهید!

و خوب برای آنها هم‌پذیرش این قضیه مشکل بود. گفتم ولی می‌خواهید صحبت‌های بنده را از یک زبان یک شخص دیگر بگویید اشکالی ندارد؛ ولی بنده محذوری دارم و نمی‌توانم.

گفتند: خوب چه‌طور شما به دوستانی که با

شما هستند، اجازه می‌دهید که آنها ...

گفتم: آنها حکم جدا دارند؛ بنده یک

همچنین مانع و مشکل و نقطه‌ضعفی دارم و طبعاً

برای بنده یک محذوری هست که شاید برای افراد

دیگر نباشد و قطعاً دوستان و رفقا هم به دنبال همین

هستند و اگر من بگویم «نه»، آنها هم طبعاً به حُسن

قبول تلقی خواهند کرد. و بنده مانعی ندیدم. اما

نسبت به خودم، بنده این‌طور هستم.

این یک برنامه‌ای است که انسان باید انجام

بدهد. ولی باید متوجه باشد که در این

شهرت‌ها چه بسا مسائلی وجود دارد. امام سجّاد می‌فرماید: خدایا به هر مقدار که مرا در میان مردم محبوب کردی، مرا نسبت به خودم، در دلم، متوجّه گردان! در دلم غفلت نکنم. یادم نرود که از کجا آمده‌ایم، فراموش نکنم که من همان آدم دیروزی هستم که جواب سلام مرا هم کسی نمی‌داد؛ فراموش نکنم.

من همان آدمی هستم که نسبت به من فلان حکم را روا داشتند، فلان مطلب را می‌گفتند، پشت سر من فلان قضیه مطرح بود، حالا چه شده که همه احترام می‌گذارند؟ همه توجّه دارند؟ این چه مسئله‌ای هست؟

پس از جریان پیغمبر و آن فاجعه‌ای که اتفاق افتاد در تاریخ اسلام، و اسلام را به انحراف کشاند تا زمان ظهور حضرت، که او مگر بیاید و آن انحراف را برگرداند و آن اسلام و تشیع و راه خدا را، که راه اولیای خدا و راه عرفان پروردگار است، در جامعه بین‌المللی، نه فقط ایران و امثال آن به اجرا بگذارد. فقط او می‌تواند و غیر از او همه صفرند؛ دیدید که

چه خبر شد! خودتان دیدید! این ادّعاها، این مسائل:
ما اینیم، ما آنیم ...

آن زمانی که ما جوان بودیم، و چیزهایی
می شنیدیم، مطالبی می شنیدیم، از این، از آن، ای
کاش ما چه بودیم، ای کاش کار دست ما بود، ای
کاش ما این طور می کردیم! اگر دست ما باشد
چه طور خواهیم کرد.

بفرمایید! بفرمایید! بفرمایید ...

در آن زمان، امیرالمؤمنین علیه السلام با
حضرت زهرا در خیابان می گذشتند، یک دفعه یک
نفر از افرادی که حضرت قبلا در خانه شان رفت آمد
داشت و با او رفیق بود، از آن طرف خیابان سرش را
عین یابو، الاغ، آن طرف کرد و رد شد. حضرت زهرا
سلام الله علیها گفتند: این مگر همان فلانی نبود؟!
حضرت گفتند: بله همان بود! اشتباه نکردید.

پس چرا نیامد به شما سلام کند؟

حضرت فرمودند: این تازه به ما سلام نکرد؛

الآن کسانی هستند که من سلام می کنم، و آنها جواب
مرا نمی دهند!

این چیزها به سر آنها آمده! به سر اوّل خلق
عالم، اول مخلوق عالم، اول مظلوم عالم، می گوید:
سلام می کنم جواب سلام را که واجب است جواب
سلام مرا نمی دهد. حالا این که

چیزی نیست.

پس معلوم است که همه چیز دست خداست.

و خدا می خواهد همان موقع به امیرالمؤمنین نشان

بدهد بیا ببین، بیا تماشا کن. علی هستی، پیش من

چه قربی داری، پیش مردم چه داری؟ اول شخص

عالم اسلام بعد از پیغمبر مگر نیستی؟ تمام فتوحات

اسلام مگر به دست تو نبود؟ بقای این اسلام مگر به

شمشیر تو نبود؟ بقای این اسلام مگر به آن زخم‌هایی

که بر بدن تو وارد شد و یک خراش بر بدن آن سه

بزرگوار: خلفای اول در این مدت وارد نشد؟ یک

خراش! بله! بعد از اینکه جنگ تمام می شد، بعد از

یک هفته تازه سر و کله‌شان در مدینه پیدا می شد،

مگر پیدا نشد؟ بسیار خب! حالا بیا ببین!

تمام این کارهایی که کردی کجا رفت؟ اگر

برای مردم کردی حالا بیا و جوابش را هم از مردم

بگیر، بفرما! این مردم! همین مردم دیگر! همین

مردمی که می دانند، روی سرت قسم می خورند،

همین مردمی که، اگر در ظاهر بتوانند، در دلشان که

نمی توانند انکار کنند. نمی توانند بعد از پیغمبر کسی

را بر تو ترجیح بدهند. اگر برای این مردم انجام دادی، خب جوابش را هم برو از مردم بگیر!

اگر برای ما انجام دادی، پس بدان همه چیزش دست ماست، یک روز تو را به انعزال می‌کشانیم، و می‌روی در خانه می‌نشینی، یک روز هم این مردم می‌آیند به تعبیر خودِ امیرالمؤمنین، مانند گله گوسفند کهوقتی برمی‌گردد به جای خودش هجوم می‌آورد، این‌طور هجوم می‌آورند و تو را به خلافت می‌کشانند. امام حسن و امام حسین که از آمدن مردم به داخل مانع می‌شدند، نزدیک بود خود اینها بین چهارچوب درب گیر کنند و استخوان سینه‌شان بشکند.

معروف کرخی که خادم امام رضا بود و الآن قبرش در بغداد است و از اولیای خدا بود خداوند توفیق داده چند دفعه ما به زیارت ایشان مشرف شدیم معروف کرخی بواب امام رضا بود، دربان امام رضا بود، یک وقت یک کسی مسافرت دریا در پیش داشت، آمد پیش معروف، که برود از حضرت یک دعا بگیرد که حالا در سفر دریا خیر سرش یک وقت

غرق نشود، اتفاقی برای خودش و بارشنیفتد؛ جان دوست بود!

آمد در خانه، دید معروف اینجا است. گفت:

برو از علی بن موسی الرضا، پسر رسول خدا یک دعایی بگیر بگذارم در جیبم، یک وقت دریا طوفانی نشود.

معروف گفت: بابا نمی خواهد، بیا من خودم

یک چیزی می نویسم.

برداشت یک چیزی در کاغذ نوشت و کاغذ
را پیچاند و گفت نگاهش نکنی‌ها! بگذار در جیب!
این هم گرفت و رفت.

گفته بود: هر وقت طوفانی شد، این را
دربیاور و بگو: خدایا من تو را به آنچه که در این
کاغذ نوشته، قسمت می‌دهم که مشکل را برطرف
کن.

می‌گفت: دریا طوفانی شد و تا آن کاغذ را
درآوردیم یک دفعه دریا آرام شد، عین آب کاسه!
این همه موج و فلان رفت! بعد که رفت به ساحل
رسید، وسوسه شدم بینم در آن چیست؟ حالا که
فعلا خرمان از پل گذشت، خشکی است دیگر!

باز کرد دید نوشته بود: خدایا تو را به سر
معروف کرخی قسم می‌دهم که دریا را آرام کنی!
عصبانی شد گفت این هم آدم است؟!!

برداشته چه نوشته! من دعا خواستم از او، برداشته
نوشته خدایا من تو را به سر معروف کرخی ...

برگشت مدینه و عصبانی که: بروم پیش امام
رضا علیه‌السلام، بگویم این کیست دربان گذاشته‌اید

این طوری می کند؟

تا رفت خود معروف آمد، به معروف گفت:

من آمدم گفتم از خودِ امام دعا بگیری، تو برداشته‌ای

...

گفت: آن سری که چند سال در اینجا دربان‌ی

کرده، آن قدر پیش خدا ارزش ندارد که خدا حاجتش

را برآورده کند؟

خلاصه معروف از آن جان‌دارها بود. از آن

مایه‌دارها و جان‌دارها بود. همین معروف، که ایستاده

و فوتش این طور شد دیگر. معروف اصلاً این طور

است. که کنار درب حضرت ایستاده بود، مردم فشار

آوردند، وسط در استخوان سینه‌اش شکست، بعد

چند روز هم فوت کرد! خلاصه این طوری مردم

فشار می‌آوردند و حمله می‌کنند.

بعد هم که به بغداد آوردند، در راه که

می‌آوردند، آن قضیه در بغداد اتفاق افتاد و در همان

جا دفن شد.

این مسئله هست دیگر. امیرالمؤمنین علیه

السلام به حضرت زهرا می‌فرماید: من سلام می‌کنم

جواب سلام مرا نمی‌دهند. این از خداست. خدا
می‌خواهد نشان بدهد که همه چیز از من است. آن
شهرت از من است، آن در خیبر را کندن از من است،
آن عمرو بن عبْدُود را زدن از من است، آن جنگ بدر
و مسائل جنگ بدر از من است، آن جنگ احد که
اتفاق افتاد و دیدید چه طور

لشکر کفر آمد غلبه کرد بر لشکر اسلام، اینها همه باید مواظب باشید. اگر امیرالمؤمنین و چند نفر نبودند پیغمبر را تکه تکه کرده بودند.

همه اینها از من است. من بخواهم آبرو می‌دهم، من بخواهم آبرو می‌گیرم، من بخواهم حیات می‌دهم، من بخواهم.....

هو الذی یمیت و یحیی. او زنده می‌کند و می‌میراند. آن شخصیت را زنده می‌کند، آن شخصیت را از بین می‌برد. شئونات همه به دست اوست. اینها را ما باید بدانیم.

در آن جریان‌ها که مرحوم آقا می‌خواستند حج بروند، اینها فخر می‌کردند که امسال حجّ ما، بله دیگر ما با آقای حدادیم و دیگر برنامه‌مان فرق می‌کند. من همان موقع یک خطوری به ذهنم کرد: خدا در کاسه اینها می‌گذارد! این بی‌هیچ چیز نمی‌تواند باشد!

یک دفعه خبر آمد که ایشان فرمودند که: برای من مانعی پیش آمده و امکان ندارد من بیایم.

دیگر همه لب و لوچه‌ها آویزان و خلاصه آنجا معلوم شد که قصد خالص چه قدر بوده، قصد

قربت چه قدر بوده، نیت خالص چه قدر بوده.

رفتند مکه و برگشتند، مرحوم آقا فرمودند:

در این سفر دو نفر فایده بردند. دو نفر!

دوازده سیزده نفر با ایشان بودند ولی فقط دو

نفر!

بعد خب ما می گشتیم در اینها، این پیرمردها،

خب حتما اینها هستند دیگر، این ریش سفیدهای

قوم، اینها که بیشتر از بقیه می دانند، موقعیتشان، بیا و

بروشان و ...

یکی از این دو نفر را من حدس زدم کیست.

اما یکی دیگر را حدس نردم، متوجه نبودم. تا اینکه

چند ماه از این قضیه گذشت، یک شب به مناسبتی،

اصلا بدون اینکه صحبتی از چیزی بشود، ایشان

فرمودند: فلانی و فلانی در این سفر خیلی بهره

بردند.

دیدم عجب! حالا یکی از آن دو همانی بود که

من حدس زدم. اما آن یکی اصلا به نظر نمی آمد.

اصلا به نظر نمی آمد. یک آدم جوان گوشه گیری که

شاید اگر می آمد و سلام می کرد، کمتر کسی سرش

را برمی گرداند ببیند کیست. اما بقیه، ریش سفید!
شاگرد فلان، شصت سال سن، نمی دانم شصت و
پنج سال، فلان، نمی دانم چه دوره‌هایی را دیده، از
این چیزها دیگر! تا این که روشن شد که قضیه چه
بوده و مسئله چه بوده است.

اینها برای همه ما مهم است. این ایام، ایام عید

غدیر است. ایامی است که باید انسان

چشمش را باز کند، باید متوجه باشد، و استفاده کند. ایام فخر فروختن به دیگران نیست. ایام اینکه انسان بیاید و خلاصه خودش را به رخ دیگران بکشانند که نیست! ایامی است که باید آمد، و اوّلاً حضور در جلسه باید به خاطر خدا باشد و به خاطر کسب معنویت باشد، نه به خاطر اینکه حالا فرض کنید که بقیه به اوضاع انسان نگاه کنند و امروز یک جور، روز دیگر یک جور... اینها مال امور دنیاست. اینها مال مسائل دنیاست. ایام غدیر مربوط به اینها نیست، مربوط به ولایت است. در ولایت همه باید باشند، همه باید حضور داشته باشند، و همه یکسانند. نه رئیسی وجود دارد، نه مرئوسی، نه دستوربده‌ای، نه دستوربگیری، هیچ وجود ندارد. اگر وجود داشت، بنده خودم می‌گفتم.

بله، ممکن است یک نفر را مسئول قرار بدهند: شما این کار را انجام بده. فردا این را بگیرند به یک کس دیگر واگذار کنند. نباید این مسئولیت برای انسان امتیاز به وجود بیاورد! خطر در اینجا است! آن کسانی که برایشان خطر پیش آمد، از

همین جا پیش آمد. خیال کردند که حالا که یک چیزی گفته می‌شود: امروز یک چیزی انجام بده، فردا هم گفته می‌شود تو برو انجام بده، هفته دیگر هم که گفته می‌شود تو انجام بده، دو هفته دیگر هم گفته می‌شود تو برو انجام بده؛ همیشه «تو برو انجام بده است»، نه! "تو برو این را انجام بده"، پرونده‌اش را اگر تو در همان روز می‌بستی هر کاری که انجام می‌دادی و هی پرونده روی پرونده تلنبار نمی‌کردی، دیگر کارت به آنجا نمی‌رسید که بگویی اینجا ما را دور می‌زنند!.

اگر همان مطلبی که در یک روز گفته می‌شود انجام می‌دادی و تمام می‌شد: گفتند برو انجام بده و ما دادیم دیگر؛ خلاص.

روز بعد هم برو انجام بده: آقا بفرمایید بروید این کار را انجام بدهید. خب رفتیم انجام دادیم، بسیار خب.

روز سوم انجام دادیم، یک دفعه روز چهارم به یکی دیگر گفتند انجام بده: ا، هان! چه شد؟! آقا از ما بدش آمد؟ ما چکار کردیم؟ آقا چکار کردیم که

مورد کم لطفی قرار گرفتیم؟

آقا ندارد! نه آقا از تو بدش آمد، نه مورد

کم لطفی قرار گرفتی، نه قضیه‌ای پیش آمد، نه سر

پیازی، نه ته پیازی، هیچ! آقا این را برو امروز انجام

بده، چشم! فردا برو این کار را انجام بده، دادی. صد

دفعه انجام بده، دادی. اگر همان صد دفعه همان روز

اول باشی، کارت درست است. بعد از صد دفعه! بعد

از صد دفعه همان روز اول باشی. اما اگر نه، بعد از

صد دفعه رسیده‌ای

اینجا، حالا امروز روز اول اینجا بودی، روز دوم آمدی اینجا، روز سوم اینجا، چهارم، پنجم، ششم، زدی طاق را سوراخ کردی، رفتی به طبقه بعد و بعد آنجا را هم روزی یک سانت، دو سانت، پنج سانت، بعضی اوقات پنج متر، گاهی اوقات یک کیلومتر بروی بالا، فرق می‌کند! کار تا کار داریم دیگر. به خود مقتضی فرق می‌کند.

زدی آسمان را هم سوراخ کردی، آی چه شد! رسیدی به خدا! چه خبر است؟! دو تا کار به تو دادند خیال کردی آسمان سوراخ شده افتادی پایین؟! این حرفها چیست؟ این مسخره‌بازی‌ها چیست؟ اینها چیزهایی است که به ما یاد دادند و باید به آن عمل کنیم.

الآن یکی از دوستان در همین طبقه بالا قبل از این که به جلسه بیایم به من گفتند: این بصیرت چیست که انسان باید بصیرت داشته باشد؟

گفتم: بصیرت همین حرفهایی است که داریم می‌زنیم، این می‌شود بصیرت. گرفتیم، گوش دادیم، می‌رویم، گوش ندادیم، می‌مانیم، تمام شد!

بعد برای ایشان بنده مثال زدم: گفتم یک
مطلبی به شما بگویم. گفتم: مرحوم آقا چه قدر در
حرف‌هایشان گفتند تا یقین نداری اقدام نکن؟ چند
دفعه گفتند؟ هزار دفعه؟ دو هزار دفعه؟ آقا جان یقین
نداری قدم برندار. آقا جان یقین نداری حرکت نکن.
آقا جان یقین نداری حرفی را نزن. آقا جان یقین ...
دیگر چقدر گفته باشند؟ یعنی جمله‌ای نداریم که
بیش از این جمله تکرار کرده باشند.

در این قضایایی که سه چهار سال پیش اتفاق
افتاد، چه کسی به این جمله عمل کرد؟ هی حرف و
نقل که زیاد بود! آقا فلان است، آقا فلان است، آقا
مورد تأیید است، مگر نگفتند؟ مگر مکاشفه نکردند
که امام زمان گفته به یک شخص خاص رأی بدهید؟
مگر نگفتند؟ مگر در همه جا پخش نکردند؟ در
همین طهران مگر چه مسائلی نبود؟ بنده چه گفتم؟
من نگفتم که یقین دارم چه خواهد شد، حالا خواهید
دید؛ حالا خواهید دید، از این به بعد هم خواهید
دید.

نگفتم یقین دارم، فقط گفتم ما یقین نداریم،

رای نمی‌دهیم. به کلام مرحوم آقا عمل کردم؛ حالا دیدید چه شد؟ که خودش در می‌آید فلان شخص می‌گوید: ما که علم غیب نداشتیم چه قضایایی در پیش است!

دست شما درد نکند! عجب! این همه به سر

همه آمد، تازه ما علم غیب نداشتیم!

خب به حرف آقا گوش ندادیم، نه تنها...؛
نزدیکان آقا هم به حرفشان گوش ندادند. منتسبین
درجه یک آقا. بنده یک نامه‌ای دو سال پیش نوشتم
برای بعضی‌ها، منتسبین مرحوم آقا، و گفتم: آیا شما
یقین دارید به راهی که راجع به تأیید و تسدید اینها
می‌روید؟ یقین دارید و دارید حرکت می‌کنید؟ اگر
پدر شما هم زنده بود همین کار را می‌کرد؟ خب حالا
بیاید جواب بدهید دیگر! بفرمایید! این که دیگر
چیزی نیست که بخواهید مخفی کنید! همه
فهمیده‌اند و دیگر مسئله مسئله‌ای نیست که بخواهید
مخفی کنید. آنهایی که متصدی هستند، آن عمامه
این قدری‌ها، آن کسانی که می‌گویند همه مردم باید
به طرف ما بیایند، آنهایی که نشسته‌اند و خودشان را
جای امام زمان و خدا جلّ و علی می‌دانند، خب
بیاید جواب مردم را بدهند دیگر!

این می‌شود چه؟ این می‌شود بصیرت. یعنی
انسان وقتی که کلامی را می‌فهمد، وقتی بزرگی به او
حرفی می‌زند، گوش کند! نه اینکه از این در که رفت
بیرون خدا حافظ! آمدیم آقا را دیدیم و دیداری شد

و به به! توفیقی پیدا کردیم! توفیق چیست؟! صحبتی که می‌شود توجه کن. بنده از پیش خودم که اینها را نمی‌گویم. مطالبی را شنیده‌ام دارم خدمت اهل معرفت و اهل دل و اهل دردمند اینها را مطرح می‌کنم. باید هم بگویم، نگویم هم خیانت کرده‌ام و من به امانت در تبلیغ خیانت کرده‌ام. باید بگویم این مسائل را، تا آن افرادی که می‌خواهند مطالب را بپذیرند. پس بنابراین باید ببینیم مسئولیتی که داده می‌شود، مسئولیت نباید برای انسان مطلب ایجاد کند و مسئول باید خودش را با سایر افراد یکسان ببیند. در حرکاتش، در صحبت، و در رفتار و همین‌طور افراد نسبت به همدیگر، همه دندان‌های یک شانه هستیم و باید این مطلب را در نظر بگیریم. اگر این‌طور شد، آن وقت این مجالس دیگر صفا دارد، این مجالس دیگر روشنی دارد، نور دارد و حیات دارد. و اگر نه، افتاد در این مطالب، نشان دادن به همدیگر، چشم و هم‌چشمی‌ها و این مسائل، هم آن شخص بهره نمی‌برد، هم فضای مجلس را خراب می‌کند. فضای مجلس را از آن نورانیت می‌اندازد.

پس باید به این نکات توجه نمود.

راجع به مسائلی که قبلاً خدمت رفقا عرض

می شد، یکی راجع به کیفیت پوشش است که خیلی

باید دقت کند که همان پوشش مناسب باشد برای

افراد جلسه، و به نحوی نباشد که خدای نکرده

موجب اهانت و موجب هتک حرمت این مجالس

باشد، و ما باید بین این مجالس و سایر جاها فرق

بگذاریم.

خب مطالبی رفقا نوشته اند که الآن دیگر شاید

دو سه دقیقه بیشتر نتوانم، بینم حالا تا

آنجایی که وقت اجازه دهد به سئوالات
بپردازیم.

سوال: در کتاب شریف روح مجرد آورده‌اند
که مرحوم آقای حدّاد توصیه می‌کرده‌اند که افراد
بچه‌های خود را به جلسه روضه ببرند و
بین‌الطلوعین آنها را بیدار نگه دارند. حال کسی که
بچه دارد و هنوز قدرت ادراک ندارد که در جلسه
ساکت بنشیند، آیا نباید به مجلس آورده شود؟ زیرا
مسئول جلسه مرتّب تذکر می‌دهد و شخص
خجالت‌زده می‌شود، در صورتی که این تذکرات
برای دوستان و فرزندان خودشان صورت
نمی‌پذیرد. این چنین عملی صحیح است که فقط به
دیگران تذکر بدهند؟

جواب: البته همان‌طوری که عرض کردم
تذکر برای همه است، ولی خب صحبت‌های بنده هم
امروز در همین زمینه بود و باید توجّه داشت مطالبی
را که بزرگان فرموده‌اند، این مطالب هرکدام جای
خودش را دارد. ببینید همان آقای که می‌فرماید
بچه‌ها را در مجالس بین‌الطلوعین ببرید، همان

می فرماید: در عصر جمعه نیاورید. چون باید حضور در مجلس حفظ بشود و یک صدا حتی برای حضور افراد مانع است. همان می گوید که وقتی با ذهن آشفته هستید، در مجلس نیاید. همان می گوید وقتی خسته هستید، نیاید. همان می گوید که برای آمدن خود را در آن روز آماده کنید. ببینید! هرچیز جای خودش را دارد. آمدن بچه در بین الطلوعین به جای خود، اما این بچه که می خواهد بیاید، آیا فقط حق حق همین بچه است؟ دیگران در این جلسه حقی ندارند؟ این بچه بیاید و گریه بکند و همه اذهان را هم به خودش متوجه بکند و آن منبری هم حواسش پرت بشود که این بچه حالا فرض کنید نمی تواند ...

بچه را آدم می برد یک جای دیگر، یک اتاق دیگر که یک استفاده ای بکند. آمدن بچه منافات ندارد با این که نباید بچه سروصدا کند. بچه سر و صدا بکند همه را هم به خودش مشغول بکند، بعد می گویند که آقا استفاده بکند.

طرف آمده بوده پیش مرحوم آقا، سه تا هم بچه داشت، نشسته بودند در آن حسینیه، این سه تا

بچه می رفتند دم منبر، می آمدند این طرف. مرحوم
آقا گفتند: آقا بروید بچه های خودتان را ضبط و ربط
کنید! تازه آقا بهش برمی خورد! می گوید: بچه ها باید
اینجا شاد باشند!

مگر خانه اولیای خدا طویله است، شاد باید
باشند؟! هر چیزی حساب دارد! شاد باشند بروند در
حیاط، آن قدر دور همدیگر بگردند که سرگیجه
بگیرند. اینجا حسینیه است، محترم است، باید به
بچوات ادب یاد بدهی، باید تربیت یاد بدهی و حتی
همان آقا می فرمودند: بچه را کنار خودتان بنشانید و
ضبط و ربطش کنید اشکالی ندارد، صحبت نکند و
گریه نکند و حرف

نزند، چه ایرادی دارد؟ بچه بیاید از این فضا بهره‌مند بشود، تازه این روح معصوم بچه خودش در فضا تأثیر مثبت می‌گذارد علاوه بر این قضیه. منتها باید حقوق هم محفوظ باشد. حقوق دیگران. آن شخصی که بلند شده راه زیادی آمده تا اینجا، خب می‌دانید با سر و صدا که فیض نمی‌برد، کم می‌شود. نمی‌گویم نمی‌برد، ولی فیضش کم خواهد شد و از صحبت‌ها استفاده نمی‌کند. مرحوم آقا در همان زمان، می‌فرمودند که، ما این جلسات را برای همه گذاشتیم، می‌فرمودند اینجا هیئت نیست که یکی آبدارچی باشد، یکی نمی‌دانم کفش را جفت کند، یکی آن‌طوری کند، اصلاً در هیئت‌ها شلوغ بازی درمی‌آورند، داد و بی‌داد و ... چه خبر است؟ بنر و پوستر و نمی‌دانم از این بازی‌ها و مسخره بازی‌ها.

ایشان می‌فرمودند: اینجا وقتی آن منبری صحبت می‌کند، وقتی آن ذاکر ذکر مصیبت می‌کند، همه باید از کارها دست بکشند. باید آنها هم بیایند، و بنشینند و گوش بدهند. ببینید! این شخص می‌شود کسی که کارش درست است. این فرد را می‌گویند

کسی که کارش درست است. هیئت نمی خواهد راه
ببندازد، داد و و بیداد نمی خواهد درست کند. عربده
و فلان و یقه پاره کردن در کارش نیست. بیا بنشین،
بفهم، سر و صدا نباید باشد. تو هم باید از آن سماور
و اینها دست برداری، بیایی بنشینی بینی این منبری
که دارد حرف می زند چه می گوید؟ برای تو هم دارد
می گوید، تو چرا خودت را محروم می کنی؟ ثواب
چای دادن به جای خود، ولی غیر از ثواب، فهم هم
پیدا کن. فهم هم در اینجا پیدا کن. خود بنده وقتی
در این مجالس شرکت می کنم، حضور پیدا می کنم،
کاملاً گوش می دهم که منبری چه دارد می گوید؟
بالاخره این هم یک ظهور از ظهورات خداست. خدا
می خواهد صحبتش را از دهان این ببندازند، از زبان
این می خواهد القاء کند. شاید به نظر من تا به حال
نرسیده باشد، پس من هم باید استفاده کنم.

توجه کنید. بگویم حالا من سنم این قدر
است، آن قدری بیایم بنشینیم که بله یک همین
دکوری باشد، این غلط است! همه اینها غلط است.
باید آمد، و نشست و یاد گرفت و فهمید و پیگیری

کرد. همین اشکالی که الآن این مخدّره نوشته‌اند،
خب معلوم است دارند پیگیری می‌کنند دیگر، که
چرا بچه که شما می‌گویید نباید باشد، آقا نوشته‌اند
باید باشد، خب بیاید درستش کنید! معلوم است
باید پیگیری بشود، باید به اینها جواب داده بشود،
اشکالات باید حل بشود، ابهامات باید برطرف بشود
تا اینکه انسان بتواند بهتر برسد.

روی این حساب آن فردی هم که می‌آید و

بچه‌اش را می‌آورد، دیگر شب نمی‌آید ساعت

یازده و دوازده بخوابد. شب را زود می خوابد، بچه اش آرام باشد، تا وسائل و شرائط مهیا باشد برای این که این مطلب انجام بشود.

البته فرصت دیگر نیست، بنده هم عذرخواهی می کنم از حضور مخدّرات، و اینکه دیگر بیشتر از این توفیق ندارم که خدمتشان باشم، ولی این تعهّد را خدمت دوستان می دهیم به خاطر اینکه بنده به این سوّالات نتوانستم پاسخ بدهم، ان شاء الله در عرض کمتر از یک ماه دیگر، دوباره این مجلس برقرار بشود تا اینکه بنده تا حدودی از خجالت و شرمندگی دوستان یک قدری خارج بشوم.

عرض کنم که دیگر راجع به مسائل غدیریه نیاز به تذکر نیست، خود رفقا و دوستان می دانند که محیط محیط محبت است، محیط انس است و محیط محیط بکن و نکن و این حرف ها نیست. بلند شو و بنشین و فلان و امر و نهی که نیست. ولی به مقرّرات باید عمل کرد، مقرّرات خب بایستی که طی شود. بایستی هر کسی بداند که وقتی که عمل می کند،

خودش طبعاً جلو است. بودند افرادی که در همین جا، که مسئول جلسه به آنها توضیح می داد نشینند و بیایند جای دیگر بنشینند، بالاخره مسئول جلسه باید آنجا باشد. و آنها در قبال مسئول جلسه مقاومت می کردند و مخالفت می کردند. خوب مخالفت به ضرر خودشان تمام شد. چه کسی ضرر کرد؟ وقتی یک مسئول می گوید: آقا برو آنجا بنشین. خوب برو آنجا بنشین. می خواهی چه کار کنی؟ خودت را به مردم نشان بدهی، ما اینجا نشستیم؟ برو جای دیگر بنشین، این که دیگر ایراد ندارد. در همان زمان سابق اتفاق می افتاد، ما هم شرکت می کردیم در مجالس مرحوم آقا و می گفتند، آقا برو این کار را بکن، بر خلاف آنچه مورد نظرمان بود، می رفتیم انجام می دادیم.

آقا اینجا بنشین، برو آنجا بنشین، آقا این کار را بکن... این دیگر برخوردن ندارد که یک شخصی حالا بخواهد نسبت به این قضیه ناراحت بشود. بالاخره هر چیزی یک مسئولیتی دارد، مدیریتی دارد. بنده کاملاً مخالف هستم با آن نظریاتی که می گویند

در مجلس امام حسین هرکس باید بیاید. نه خیر!
هرکسی نباید بیاید! هرکسی غلط می کند بیاید! یعنی
چه؟ اتفاقاً مجلس امام حسین باید مجلسی باشد که
حساب و کتابش از همه منظم تر باشد! اگر یک
شخص مریضی بیاید و بیماری اپیدمی داشته باشد
که بقیه بگیرند، شما اجازه می دهید بچه‌ها را
بگذارند بغلش؟! یا حتی خودت از سر این کوچه
می روی؟! کسی که بیماری دارد، و اخلاقش اخلاق
ناشایست است، رفتارش رفتار ناشایست است نباید
بیاید، نه خیر، نباید شرکت بکند. و همین طور

حساب

و کتاب باید منظم باشد، و قوانینی که گفته می‌شود باید به آن قوانین عمل بشود. اینها همه مسائلی است که برای اصلاح خود ما و برای استمرار این مجالس، رعایتش ضروری است. لذا رفقا خودشان باید با هم اشتراک مساعی داشته باشند و این مطلب را خودشان به بهترین نحو و به بهترین وجهی انجام بدهند.

ان شاء الله امیدواریم دست ولایت بر سر همه ما مستدام باشد و ما را نسبت به مسائلمان فهیم گرداند و نسبت به عمل آن موفق گرداند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ آلِ مُحَمَّدٍ